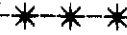


گمان ما اینست که مطلب بقدری روشن و واضح است که بهیچ تأویلی بر خلاف مقصود محل نبوده و حاجتی هم بتوضیح نیست لکن این مختصراً در نتیجه تذکار دوستانه محض رفع هر تصور باطل درج نمودیم.



قهوه‌خانه سورات

قطعه ذیل ترجمه‌ایست از زبان فرانسوی و از رساله‌ای که در تحت عنوان فوق یکی از نویسندگان مشهور فرانسوی موسوم به برناردن دو سن پیر (۱) که از سنه ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ حیات داشته تألیف نموده است. این نویسنده با زبان ژاک روسو (۲) فیلسوف مشهور فرانسوی ارتباط کامل داشته و خود روسو یکی از سه نفر فیلسوف و نویسنده‌ای بود که تخم انقلاب مشهور را که منجر بقتل پادشاه فرانسه لویی شانزدهم و طلوع دولت جمهوری در خطه اروپا گردید پاشیدند. برناردن دو سن پیر اعتقاد نامی بقایب روسو داشت و مرید و در حقیقت شاگرد وی بود. کتابهای معدودی که این نویسنده از خود یادگار گذاشته همواره از شاهکارهای ادبیات فرانسه میباشد و باغلب زبانها ترجمه شده چنانکه دو کتاب مشهور او حتی بفارسی هم ترجمه شده و بطبع رسیده و از این دو کتاب یکی موسوم به «یون و ویرژینی» است که اسم یک پسر و یک دختر است و نگارنده در خاطر ندارد که مترجم از فارسی کیست و دیگری «کلیه هندی» است که بقلم مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی ذکا، الملک اصفهانی که خود و دو فرزند ارجمند او عسکارت شایان بادیهات فارسی نمودند ترجمه و طبع شده است.

سورات بندر معتبری است درهند که تقریباً درصفت فرسنگی بمبئی و درشمال آن شهر واقع است. در شهر سورات قهوه‌خانه‌ای بود که بعد از ظهرها غریب و غریبای شهر آنجا جمع میشدند و در حقیقت پانوغ بیگانگانی بود که از هر ملک و ملت بدان شهر رفت و آمد داشتند. روزی یک سید اصفهانی وارد قهوه‌خانه شده و در گوشه‌ای قرار گرفت. میگفتند این سید محترم تمام عمرش را صرف علوم دینی و حکمت الهی نموده و چنان در علم غوطه ور شده بود که دیگر بوجود خدا اعتقاد نداشت و میگفت: «آخر این خدا چیست» از کجا آمده، کی او را خلق کرده، کجا هست، اگر جسم بود که دیده میشد، اگر روح بود که بایستی دارای خواص روحانی باشد و نگذارد در روی زمین این همه مخلوق بدبخت و بیچاره باشد. من خودم عمری در راه معرفت و خدمتش بسر بردم و سالها برای هدایت خلق الله مرازها کشیده و خون جگر خوردم و در نتیجه بجای آنکه در خاک پاک اصفهان که بهشت روی زمین است پیشوا و مقتدای عامه و صاحب محراب و منبر باشم تکفیرم کردند و مجبور شدم باین خاک منحوس جلای وطن کنم. آیا این خود بهترین دلیل نیست که خدائی در میان نیست؟

بله غرور و کوتاه بینی سید فاضل ما را بضلالت انداخته و از بس حدیث چون و چرا رانده و در علت غائی خلقت اشاء تحقیق و تفکر نموده بود عقلش زایل شده و بجای آنکه شعور، مدرک خود را مختل داند

تصور مینمود که العیاذ بالله شعور و مدرک خلایق زمین و آسمان را اختلالی روی داده است.

این آقای اصفهانی یک غلام سیاهی هم داشت که خدمتش را میکرد. این کاکسیاه اصلاً از مملکت کافرستان آفریقای جنوبی بود و عور و برهنه دم در قهوه‌خانه بسکونی تکیه داده و چرت میزد در صورتیکه بایکدست مدام مکسهای را که داشتند چشمش را در میآوردند از خود دور میکرد. سید پس از ولود قهوه‌خانه روی نیمکتی دراز کشید و همینکه یک پیک و افور کشید و تریاکش گل کرد رو بفلام سیاه خود نموده و گفت: «ای سیاه سوخته لعنتی آیا نوم گمان میکنی که در این عالم خدائی وجود دارد». غلام جواب داد: «البته که خدائی هست» و در همان حینی که این جواب را میداد از پرلنگ پاره و ریشی که بدور کمر داشت یک قطعه چوب بشکل عروسک بیرون کشیده و بوسیده و بییشانی گذاشت و گفت: «این است خدائی که از روزی که بدنیا آمده‌ام تا امروز همیشه پشت دیناه و حافظ و نگهبان من بوده و هست و شاخه‌ایست از خود درخت مقدسی که در ولایت ما است». تعجب مردم قهوه‌خانه از شنیدن این جواب غلام کمتر از شنیدن آن سؤال آقا نبود. برهنی که در آنجا حضور داشت از روی حیرت شانه‌های خود را بالا انداخته و رو بفلام سیاه کرده و گفت: «ای بد بخت جاهل، ای بیچاره گمراه! چطور میشود که خدای تو در بر شال کثیف تو باشد بدان که در عالم خدائی نیست جز برهما که دنیا و مافیها آفریده‌است و معابد وی در سواحل رودخانه گنگ است و تنها طایفه برهما پیشوایان کیش او هستند و از رحمت و اسه و قدرت کامله اوست که هنوز هم پس از صد و بیست هزار سال بآنکه سبب انقلابهای بیحد و حساب مکرر سر تاسر هندوستان را کن فیکون کرده باز هم این معابد برجا مانده و ما ستایشگر او هستیم!»

هنوز برهن لب بسته بود که یهودی دلالی بسدا آمده و گفت: «این حرفهای باطل چیست برهنها چطور ممکن است تصور کنند که خدای عالم عبادتگاهی ندارد مگر در هند و اصلاً وجود خدا منحصر بآنهاست و بس؛ در این عالم خدائی نیست مگر خدای ابراهیم خلیل الله و ملتی ندارد مگر قوم بنی اسرائیل که امروز هم بآنکه در اطراف و اکناف دنیا پاشیده شده باز در پناه و حفظ خداست تا آنکه روز موعود در رسد و در دیت المقتس جمع شده دنیا را در تحت سلطنت خود آورند و عبادتگاه قدیمی خود را که تاج سر کلیه بناهای دنیا بود از نو بر پا دارند!» یهودی بیچاره بآنکه در ضمن حرف زدن بیاد مصائب قوم خود افتاده و از گریه گلوگیر شده بود باز میخواست دنباله صحبت را از دست ندهد ولی یک نفر کشیش کاتولیکی ایتالیائی مهلت نداد و در کمال غضبناکی و جوش و خروش باد در حنجره انداخته و گفت: «اگر اینطور باشد که تو میگوئی لازم میآید که خداوند تبارک و تعالی العیاذ بالله ظالم باشد که جز قوم بنی اسرائیل در بند سایر بندگانش نباشد. خداوند حالا قریب دو هزار سال است

و مباحثات را مینشید هیچ دهن نکشوده و در گوشه‌ای از قهوه خانه با کمال آرامی و سکون مشغول خوردن چائی بود. عثمانی گمرکچی رو باو نموده و با همان صدای نکره خود گفت « آخر ای آقای چینی تا کی صم و بکم در آن گوشه نشسته و حرفی نمیزی؟ تو میدانی که در مملکت تو اغلب مذاهب رسوخی دارند و من باخیلی از تجار و بیله ورهای چینی که اینجا در گمرک دیده‌ام در این باب صحبتها داشته‌ام و همه آنها معتقد بودند که بهترین نام آن مذاهب همانا اسلام است. تو هم بیا و محض رضای خدا یا بر روی حقیقت نگذار و عقیده باطنی خودت را راست و پوست‌کننده درباره خدا و پیغمبر بیان کن ». همه حضار قهوه خانه از شنیدن این توقع شخص عثمانی ساکت و گوش‌زنک شدند که ببینند چینی چه خواهد گفت.

سیاح چینی دستها را از آستینهای گشاد قبا بیرون آورده و سیلهای دم موشی خود را مالشی داده و بعد دستها را بروی شکم گذارده و با صدای لطیف و همواری گفت: « آقایان عزیز اگر اجازه باشد جساره عرض مینمایم فقط چیزی که مانع است که بنی نوع بشر باهم متفق و برادر باشند خود بینی و کبر و غرور است و بس. اگر سر شمارا درد نیآورم برای شما مثالی خواهم آورد که خود حقیر همین تازگی برای العین شاهد و ناظر آن بوده‌ام. وقتی که از چین بعزم سیاحت این شهر حرکت نمودم از قضا سوار یک کشتی انگلیسی شدم که دور تادور تمام دنیا را گشته بود. در بین راه روزی در ساحل شرقی جزیره سوماترا که البته اسمش را شنیده‌اید لنگر انداختیم. نزدیکهای ظهر با چند نفر از مسافران دیگر کشتی پیاده شدم که در پناه سایه گاهی اندکی استراحت کنیم. در همان نزدیکی ساحل چند درخت نارگیل بود که در زیر سایه آن دوسه نفر مسافر دیگر هم از ممالک مختلفه بعضی چمبانه نشسته و بعضی دیگر و المیده چرت میزدند. ما هم در همانجا نشستیم. چیزی نگذشت که دیدیم کوری عصا کمان بدلات یک غلام جوان سیاهی بطرف سایه درختان میآید.

یکی از آن کسانی که در زیر سایه درخت نشسته بود و معلوم شد چندی است که بدان جزیره وارد شده حکایت نمود که این شخص کوراز بس خورشید را نگاه کرده بود چشمانش را بالای آن کار گذاشته و کور شده بود. معلوم شد مدتها خیال بس این شخص زده بوده که بکیفیت و حقیقت نور خورشید پی ببرد و از اینراه نور را صاحب شده و در ملکیت خود آورد و بدین خیال و مقصود تمام وسایل شیمیائی و فیزیکی و حتی علم تسخیر ارواح را در مقام تجربه آورده بود. عاقبت چون تمام جد و جهش فایده‌ای نبخشیده بود راضی شده بود که حالا که نمیتواند بر تمام نور خورشید دست بیاید افلاک یک شعاع از اشعه آرا در یک شیشه‌ای حبس نماید و چون در این مقصود نیز کامیاب نشده بود از تعقیب خیال خود منصرف شده و میگفت « نور خورشید جسم سیال نیست چونکه باد آرا بحرکت نمیآورد، جامد هم نیست چونکه نمیتوان تکه تکه اش نمود، آتش هم نیست چونکه در آب خاموش نمیشود، روح هم نیست چونکه مرئی است، جسم هم نیست چونکه

که قوم بنی اسرائیل را بزمن زده و امروز همه مخلوق را بکلیسای رُم میخواند و در این ادنی شکی نیست که یگانه راه نجات منحصر بهمین است و بس!». یک نفر کشیش پروتستانت از داعیان دامار کی معروف به ترنکبار بارنگ بریده و گردن کشیده مثل خروس جنگی بنای برخاش را گذاشته و رو بکشیش کاتولیکی نموده و گفت « چطور؟ چطور؟ شما اعتقاد دارید که نجات و رستگاری فقط بسته به عبادت بت پرستانه کاتولیکی شماست؟ این عین خطاست و حقیقت آنست که نجات فقط شامل حال آنانی است که خدا را موافق انجیل مقدس و قوانین حضرت مسیح پرستش میکنند و بس!». در اینجا یک نفر عثمانی که در گمرکخانه شهر سورات سمت مدبری داشت لب از فی قلبان برداشته و با صدای نتراشیده و نخراشیده‌ای خطاب بکشیشهای مزبور کرده و گفت: « آقایان پادری شما بجه حقی معرفت خالق و تقرب بدرگاه او را فقط منحصر بکلیساهای خود میدانید؟ مگر شما میدانید که پس از ظهور حضرت محمد بن عبدالله علیه الصلوة و التلام که خود حضرت عیسی هم آمدن او را خبر داده بود مذهب مسیح منسوخ و امروز فقط در پاره‌ای از ممالک آنطرفها باز شاید اثری از آن باقی باشد در صورتیکه مذهب حنیف اسلام امروز قسمت عمده اروپا و آفریقا و آسیا را نور خود منور نموده است و حتی سلطنت خود هندوستان نیز در دست مسلمانها است و در چین و ماچین هم اسلام رسوخ کامل دارد. شما که نشئت قوم یهود را دلیل بطلان مذهب موسی میدانید پس چرا نمیخواهید فتوحات اسلام را دلیل بر حقایقت پیغمبر مرسل ما خاتم النبیین محمد بن عبدالله بدانید و باین حقیقت مسلّمه معترف شوید که فقط گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله طریق نجات و رستگاری می‌پیمایند و سایر مخلوق در اسفل السافلین دوزخ جا خواهند داشت حتی شیعه‌ها که علی را خلیفه اول میدانند، لعن الله علیهم اجمعین!». بسخنان تند و برخاشهای تیز رفیق عثمانی سیداضفهان لب از پستانک و افور برداشت و آهسته گفت « صد شکر که خرستی و سگ شیعه نیم ». ولی بگوش کسی نرسید چونکه بتدریج غوغا و آشوب بالا گرفته و قهوه خانه درست حالت حقام زنانه‌ای را پیدا نموده بود. حضار که از مذاهب و طرق مختلفه بودند و علاوه بر اشخاص سابق الذکر از مسیحیان حبشه و قبطیها و تاتارهای بودائی و اهالی بت و اعراب اسمعیلی و زردشتیها و غیرهم نیز درین آنها زیاد بودند هرکسی در وجود خدا و علت خلقت و راه نجات اظهار عقیده‌ای مینمود و هرکدام بزور اصرار و فریاد میخواست ثابت نماید که یکتا مذهب حق مذهب اوست و فرقه ناجیه فقط هم مذهبان او هستند و بس.

درین جمعیت یک نفر چینی بافضل و کالی هم دیده میشد که پیرو عقاید کونفوسیوس فیلسوف مشهور چینی بود که بیش از هزار سال قبل از هجرت ایجاد طریقه‌ای نموده که بنایش بکلی بر اخلاق پاک و بی‌غش حکیمانه است و هنوز هم در چین میلیونها پیرو دارد. رفیق چینی که اغلب عمرش را بقصد کسب معرفت مشغول دنیاگردی و سیاحت بود با آنکه همه حرفها

قابل لمس نیست، حرکت هم نیست چونکه هیچ چیز و حتی سبک ترین اجسام را متحرک نمیسازد پس دیگر اصلاً هیچ نیست و در واقع وجودی ندارد. بلکه رفیق کورما از بس بخورشید نگاه کرده و درباره نور آن فکر و خیال کرده و صغری و کبری بافته بود عاقبت از دیدگان خود محروم شده و در عقلش نیز خللی وارد شده و دیگر نمیتوانست باور نماید که نور چشم کم نور اوست که زایل شده نه چشمه خورشید عالمتاب. عصاکس سیاه همینکه آقای خود را در زیر سایه درخت نشانیدیک نارگیلی که زمین افتاده بود برداشت و با استادی هرچه تمامتر از پوست آن چراغکی و از پشم و کرک آن قنبله ای درست کرده و مشغول بود که از شیرهایش هم روغن بکشد که اربابش رو بجانب او نموده و برسد «خوب پس دیگر هیچ روشنائی در دنیا نیست؟» غلام سیاه جواب داد «چطور روشنائی نیست؟ پس روشنائی خورشید چیست؟» شخص نابینا جواب داد «باز از این حرفها زدی. آخر ای احق خورشید چیست؟» غلام گفت «من نمیدانم خورشید چیست و همینقدر میدانم که طلوعش اول مشقت و غروبش آخر زحمت من است و این چراغ موشی که شب کلبه مرا روشن میکند از تمام روشنائی خورشید بیشتر بدرد من میخورد. اگر این چراغ موشی نبود من چطور میتوانم شما را در شب خدمت نمایم و بچراغ موشی اشاره کرد و گفت «این است خورشید من!»

یک دهائی شلی که بکمک دو عصای دو شاخه زیر بغلی زور خودی میکشاند در این وقت بمحلی که ما نشسته بودیم رسید و همینکه سخنان غلام را شنید فاه فاه بنای خنده را گذاشته و بگمان اینکه رفیق کور ما کور مادر زاد است خطاب باو نموده و گفت: «اگر میخواهی بدانی خورشید چیست بدانکه خورشید کرم است از آتش که هر روز صبح از نوبی آب دریا بیرون آمده و هر روز عصر در مغرب در پشت جبال جزیره سوماترا فرو میرود و اگر تو خودت هم چشم داشتی مثل همه مردم ملتفت این مسئله میشدی». در اینجا یک ماهیگیری که در کنار دریا مشغول صید بود رو بدعائی شل نموده و گفت «معلوم است هیچ وقت پایت را از ده بیرون نگذاشته ای. اگر یای تو هم بی عیب بود و در جزیره سوماترا گشته بودی دیده بودی که آفتاب پشت کوه نمیخوابد و بلکه صبح از توی دریا در میآید و عصر هم در سمت دیگر همان دریا فرو میرود که خنک بشود و من خودم هر روز که در ساحل هستم این را بچشم خود عیان می بینم»

یک نفر هندو که او هم در بین جمع بود و حرف ماهیگیر را شنید لب و لوجه ای جنبانده و گفت «برادر آخر آدم عاقل چطور میتواند باور نماید که خورشید که میگوئی یک کره آتش است هر روز صبح از توی آب در میآید و عصر در آب فرو میرود و هیچوقت خاموش نمیشود. اینها همه لاطائلات است. خورشید خدائی است از خدایان خاک ما

که هر روز سوار بر عرابه ای شده و در آسمان در دور کوه طلاف معروف میروا میکرد و وقتی هم که کسوف میشد دو ازدهای موسوم به راگو و کتو آترا می بلعند ولی دعاهای ما هندها در ساحل رودخانه کنک دوباره او را از حلقوم آن دو ازدها بیرون میآورد. اهالی سوماترا حقیقه باید بجنون باشند که خیال کنند خورشید تنها دور جزیره آنها میگردد و الحق چنین خیال باطلی تنها شایسته اشخاص ساده لوحی است که هیچ وقت با صفحه کشتی نگذارده و جز با قبق و کرمی روی دریا روان نشده اند. یک ملاح هندی که صاحب یک کشتی بادی تجاری کوچکی بود و او هم در همان ساحل لنگر انداخته بود همینکه سخنان هموطنی خود را شنید او را طرف خطاب قرار داده و گفت «ای برادر این عین غرور و خود بینی است که تو گمان میکنی خورشید تنها با هند عقد اخوت بسته و دیگر بسایر قطعات دنیا اعتنائی ندارد. خود من در دریای سرخ و سواحل عربستان و از طرفی تاجزیره ماداگاسکار در مشرق آفریقا و از طرف دیگر تاجزایر فیلیپین در مغرب هند و چین سیاحت نموده ام و همه جا خورشید منبع نور و حرارت بوده و بهیچ وجه دور کوهی نمیگردد بلکه از جزیره ژاپون طلوع و در نواحی دور دست مغرب در پشت جزیره های انگلستان غروب میکند و همین مناسبت طلوع خورشید در جزایر ژاپون است که جزایر مزبور را باین اسم نامیده اند چونکه کله ژاپون یعنی «تولد آفتاب» است (۱) و در این عرضی که کردم جای ادنی شک و شبهه ای نیست چونکه جد من هم که خودش تا آن سر دریا سفر کرده بوده بچشم خودش دیده بوده که خورشید کجا غروب میکند. ملاح هندی باز هم میخواست دنباله صحبت را بیاورد ولی یک ملاح انگلیسی از اجزای کشتی خود ما صحبت او را بریده و گفت «هیچ قومی بیشتر از قوم انگلیس در مسئله طلوع و غروب آفتاب صاحب وقوف نیست. خورشید نه از جایی بلند میشود و نه در جایی فرو میرود بلکه مثل قاطری که دور آسیاب بگردد دایم دور زمین میگردد و دلیلی از این بهتر چه که من خودم که با همین کشتی در کار سیاحت دور دنیا هستم هر جایی که بودم خورشید هم بوده». ملاح انگلیسی در همان بین حرف زدن چوب خبزرانی از دست یکی از حضار گرفته و برای اینکه خط سیر خورشید را مستمعین حالی کند روی زمین بنای خط کشیدن را گذاشت ولی چون نتوانست درست از عهده برآید و در همانند از ناخدای کشتی بزبان بی زبانی استمداد نمود. ناخدای کشتی ما آدم دانا و فهمیده ای بود که تمام مباحثات ما را شنیده و لب برای اظهار عقیده ای نگشوده بود ولی چون دید همه با رغبت و شوق مایل بدانتن عقیده او هستند یکی بسبیل خود زده و گفت «آقایان عزیز متأسفانه باید بگویم که هر کدام از شما سایرین را با شنباه انداخته و خودش هم در اشتباه است. خورشید اصلاً دور

(۱) اشاره است باصل کله ژاپون که خود ژاپونها نیون میگویند و دراصل مرکب بوده است از دو کله «نیوس» که بمعنی آفتاب و «هون» که بمعنی طلوع است (مترجم).

جنسان که بنایش بر نفع و سود خودمان است استوارتر باشد؟ کدام قربانی در راه خالق از قربانی هوی و هوس اهریمنی و از کف نفس پتیاره سرکش مؤثرتر است. کدام عجزی است که از دل انسان پاک که نشیمنگاه ذات احدیت است مقتس تر باشد. تعصب ناشی نیست مگر از جاهلیت و بعد از درگاه حق و الا انسان هر چه بقدرت کامله آفریدگار آشنا تر گردد عفو و بخشایش نسبت بهم نوعان خود بیشتر گردیده و مانند خداوند آسمان و زمین که رحمن و غفور است گذشت و بلند بینی او افزون میشود. پس اشخاصی که از انوار معرفت بی منتهای الهی متمتع هستند نباید بجهتال و نادانان بنظر حقارت بنگرند و حتی بت پرستان را که صمد را در صم میدانند و ببیدنها را هم که بکلی منکر وجود خدائی هستند نباید خوار بشمارند که مبدا طریق آن حکیمی را بیابند که میخواست تمام نور خورشید را در تصرف خود آورد و عاقبت در آن راه بکلی کور شده و برای راهنمایی خود محتاج بجراغ موشی یک غلام سیاهی شده بود!.

حکیم چینی بدین نحو سخن را با تمام رسانید و تمام حصار که در حقایق مذهب خود آن همه قیل و قال و شیون و فریاد نموده بودند با کمال خشوع و خضوع ساکت مانده و از خطای خود عبرت گرفته سر مجیب فکر و تأمل فرو بردند!

محمد علی جال زاده.

فصلی از تمدن یونان

مدرسه اسکندریه

یک حقیقت بزرگی تا بحال در ایران مجهول مانده و حتی شاید در صد از دانشمندان قوم و ارباب معرفت نیز کما هو حق بکنه آن حقیقت پی نبرده اند. حقیقت مزبور عبارت است از بلندی فوق العاده مقام معنوی یونان در عهد قدیم و اثرات مهم تمدن یونان چه در مغرب و چه در مشرق. اگر بی برده سخن گفتن و طرفداری نمودن از حقایق و حقیقت را گناه نگیرند باید گفت که تمدن قدیم ایران را که در عهد هخامنشیان و بعدها در عهد ساسانیان باوج ترقی خود رسید بهیچ وجه نمیتوان طرف مقایسه با تمدن یونان قدیم قرار داد و حتی تمدن مصر و بابل و فنیقیه را نیز چون با تمدن یونان درست بسنجیم مانند ستارگانی نظیر میابند که در برابر شعله جهانتاب آفتاب در تحت الشعاع واقع میگردد و در واقع حکایت مناره بلند است در دامنه کوه الوند. یونانیان ولو در تمدن خود از ممالک شرقی چیزی هم کسب نموده باشند در حقیقت حکم خردل و خروار دارد و مثل آن میماند که شخصی از خرمن شخص دیگری خوشه ای چیده و از پرتو دانه و تدبیر و پشت کار خود از آن خوشه گنج قاوئی بتدریج گرد آورده باشد در صورتیکه صاحب خرمن بتدریج خرمنش بیاد رفته و روز بروز فقیرتر هم شده باشد در اینصورت نمیتوان گفت که شخص اول در تمام دارائی خود مدیون شخص دوم است. ورنه

چائی نمیکردد، نه دور جزیره، نه دور کوه، نه دور دریا، نه دور زمین و آنچه میکرد زمین ما میباشد که بدور خورشید گردیده و بتدریج تمام اطراف خود را در مدت ۲۴ ساعت از برابر خورشید میگذرانند. و تمام این ممالکی را که اسم بردید از ژاپون و انگلیس و جزایر فیلیپین و سوماترا و آفریقا و اروپا و آسیا و خیلی جاهای دیگر همه بیای از مقابل خورشید میگذرند. خورشید نه تنها منحصرأ تعلق بیک کوه یا یک جزیره یا یک مملکت ندارد بلکه اصلاً منحصر بکره زمین هم نیست و خودش مرکز یک عالم بسیار مفصلی است که کره های دیگری هم که بعضی از آنها بمراتب از زمین ما بزرگتر و از خورشید دورتر هستند بذور آن گشته و کسب نور و حرارت میکنند و از جمله این کرات یکی کره زحل است که هفتصد و بیست مرتبه از کره زمین بزرگتر است و فاصله اش هم از خورشید بیشتر از نه بار و نیم فاصله زمین است بخورشید دیگر من از افکار و ماهها نمیخواهم چیزی بگویم و هر کس که شب نظری بصفحه آسمان بیندازد عظمت عالم و حقیقت عرایض من دستگیرش خواهد شد! . اظهارات ناخدا! خیلی اسباب حیرت شنوندگان گردیده و هر کسی تاحدی از جهل خود توبه حاصل نمود.

حکیم چینی وقتی که صحبت خود را بدینجا رسانید دستها را از روی شکم برداشته، یک پیاله چائی نوشید و چون دید که حصار منظر هستند که دنباله صحبت را بیاورد باز دستی بسپیلهای دراز خود کشیده و گفت: مسئله خدا هم بعینه همان مسئله خورشید است. هر کسی گمان میکند که خدا تنها خدای اوست و بس و فقط در معابد ولایت او وجود دارد و هر قومی تصور مینماید که آترا در گوشه محقر عبادتگاههای خود محفوظ دارد!

در اینجا سید اصفهانی با صدای ملایمی این شعر حافظ شیراز را زمزمه نمود:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!

حکیم چینی دنباله صحبت را گرفته و گفت: «کدام معبد با عبادتگاهی که خود آفریدگار برای مخلوق خود برپا داشته طرف مقایسه است؟ فقط همین عبادتگاه طبیعی است که معبد حقیقی و اصلی میباشد و بقیه تمام فرعی است. در این معبد وسیع لایتنهای که اسمش طبیعت است کدام اسباب عبادتی است که بوجه احسن موجود نیست. کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار! کدام شهبستانی روحانی تراست از سخن چمن و بستان و کدام امامی فصیح تر از قری و هزار دستان؟ کدام تمثال و هیکل است که بتواند با انسان که دارای حس محبت و عشق و شوق و ذوق و نیکی و رحمت است لاف همسری بزند؟ کدام کتاب آسمانی است که از عشق خدائی که اساسش بر حق شناسی مخلوق است محکمتر و از محبت و نیکی بهم